شهیدم فکر می‌کنم، اما تجربه به ما آموخته که در حوادث متوقف نشویم، چون مردم به ما نیاز دارند. حتی در همین حادثه تلخ پلاسکو هم خاطرات شیرینی برایم رقم زده شد. مردم ما ثابت کرده‌اند که در بحران‌ها، همیشه پای کار هستند. مثلا در سیلاب‌های اخیر، مردم کامیون‌کامیون کمك‌های خود را به نقاط سیل‌زده فرستادند. شب دوم حادثه پلاسکو بود که متوجه شدم یك هیات عزاداری با پرچم مشکی به سمت ما می‌آیند. ما هم دل‌مان پر بود و یك دل سیر عزاداری کردیم. گفتند از خیابان پیروزی آمده‌ایم و چون آتش‌نشانان به خاطر ما مردم جان‌شان را به خطر انداختند، وظیفه ما بود برای آنها دعا کنیم. همین نشان داد که مردم چقدر پای کار هستند.

خاطره دیگری هم دارم که هم شیرین است و هم تلخ. روزهای پنجم و ششم حادثه پلاسکو بود که قرآنی پیدا کردیم. آنجا همه چیز سوخته بود، اما اطراف کتاب قرآن فقط دودزده شده بود. بعد آیه ۲۵ سوره انفال را دیدم که صفحه‌اش باز بود. آن را به ذهن سپردم. روزهای بعد، یك روز که داشتم روزنامه‌ای را می‌خواندم، مطلب یك روحانی توجهم را جلب کرد که دقیقا در مورد همان آیه ۲۵ صحبت کرده بود. معنی آیه این بود که خطاها و اشتباهات تنها دامان خطاکاران را نمی‌گیرد و دامن خیلی‌ها را می‌گیرد. پلاسکو، مصداق این آیه بود که خیلی‌ها در پلاسکو خطا کردند، اما ۸۰ میلیون نفر درگیر آن حادثه شدند.

می‌دانستید وقتی شما در پلاسکو نگران مردم و همکاران‌تان بودید، خیلی‌ها هم در فضای مجازی نگران شما بودند که روزها در پلاسکو مانده و به خانه نرفته بودید؟

مردم لطف دارند. یادم است روز چهارم یا پنجم حادثه پلاسکو بود که خبرنگاری متوجه شد تولد دخترم است و آن را رسانه‌ای‌کرد. آقایی کیك بزرگی برایم آورد و به او گفتم برادر من عزادارم، کیك را چه کنم؟ مرد گفت کجا ببرم؟ همسرم گفته اگر کیك را درست نکردی، به خانه نیا. چون آن مرد قناد بود. خلاصه خودش دست به کار شد کیك را به ۷۰، ۸۰ قطعه برید و تقسیم کرد. یا مثلا یك ماشین عروسك برایم جمع شد یا یکی از مدافعان حرم نامه‌ای برایم نوشته وگفته بود که عروسکی را به دور مقبره حضرت رقیه طواف داده و از من خواسته بود آن عروسك را به دخترم بدهم که دادم.

بالاخره بنیاد شهید، شهدای آتش‌نشان پلاسکو را جزو شهدای این بنیاد محسوب کرد یا نه؟

تا قبل از حادثه پلاسکو، شهدای آتش‌نشان شهید محسوب نمی‌شدند، با این‌که هر عقل سلیمی می‌پذیرد خدمات انجام شده توسط آنان کم از شهادت نیست. حتی در روایات دینی و قرآنی داریم کسانی که دیگران را نجات می‌دهند، مصداق رزمنده هستند، اما طبق تعاریف و دلایل بنیاد شهید که بعضی از این دلایل هم منطقی بود، نپذیرفتند که شهدای آتش‌نشان جزو شهدای بنیاد محسوب شوند؛ البته وعده‌هایی هم دادند که نتوانستند به آن جامه عمل بپوشانند، اما نباید اجازه می‌دادیم حق و حقوق آنان پایمال شود.پس از حادثه پلاسکو و با فرمان رهبری که در پیام خود آتش‌نشانان راشهیدراه‌خدمت‌نامیدند،مسیر جدیدی باز و موضوع در شورای شهر و شهرداری آن زمان به‌جد پیگیری شد و آتش‌نشانان شهید، تحت عنوان شهید راه خدمت به حقوق و مزایای خود رسیدند، اما این شهدا طبق همان دلایل، تعاریف و قوانین زیر نظر بنیاد شهید نیستند.

در یکی دو سال گذشته هم یکی دو آتش‌نشان شهید شدند که برای آنان هم همین روال طی شد. حتی می‌دانم بسیاری از شهرها هم به تاسی از تهران به دنبال این هستند تا مجوزهای لازم را از شورای شهر بگیرند تا شهدای آنان نیز جزو شهدای راه خدمت محسوب شوند و نمی‌دانم چقدر موفق شدند. در هر حال، هر قدر امکانات و مزایا هم در اختیار این خانواده‌ها، مدافعان سلامت یا شهدای جنگ قرار گیرد، یك ثانیه از جای خالی پدر را پر نمی‌کند، اما دست‌کم مشکلات مالی‌شان مثل گذشته نیست.

بحث ایمنی بازار به کجا رسید آقای ملکی؟! با توجه به این‌که شرایط آنجا اصلا خوب نیست.

ایمنی بازار موضوعی نیست که بتوان آن را در شش ماه یا یك سال جمع کرد. البته کارگروهی در آتش‌نشانی تشکیل شده تا بهتر بتوانند کار را جلو ببرند، اما یك نکته کلی بگویم؛ تا متصرفان، مالکان و شهروندان، فعل خواستن را صرف نکنند، کار نتیجه نمی‌دهد. ما که کم‌کاری نمی‌کنیم، این را ما نمی‌گوییم و استانداردهای جهانی می‌گوید، اما نباید مالکان و شهروندان هم به مساله تامین ایمنی توجه داشته باشند؟

بسیاری از این کسبه بازار در برج‌های گرانقیمت زندگی می‌کنند که همه جوره ایمن است، اما حجره و مغازه‌ای که در آن کار می‌کنند، حداقل ایمنی را دارد.

مثلا یکی از کسبه من را دیده بود، می‌گفت آقای ملکی بیا و برای ما کاری بکن.گفتم برادر من، من چه‌کنم؟ تو اینجا کار می‌کنی، ماشاءا... ۲۰۰ تا ۲۵۰ کارخانه‌دار هستید و اوضاع مالی‌تان همه عالی و ردیف، کارگرهای زیادی زیردست‌تان کار می‌کنند، من بیایم و سیم‌کشی شما را درست‌کنم؟ من خاموش‌کننده‌های‌تان را شارژکنم؟ آخر انصاف هم خوب چیزی است.

وضعیت سیم‌کشی‌ها وامصیبتا است. به مالکان می‌گویم آخر این چه وضع سیم‌کشی است؟ می‌گویند ای بابا ما ۵۰ سال است با همین وضع داریم کار می‌کنیم و چیزی نشده است. می‌گویم این که نشد دلیل عزیز من. بابا! خوش انصاف! تو کار داری، درآمد داری، یك روز درآمدت را اختصاص بده به تامین ایمنی مغازه‌ات. باز جواب می‌دهند می‌دانی چقدر هزینه تامین ایمنی می‌شود؟ خب عزیز من! مغازه و حجره خودتان است، ماشین و خانه خودتان است. نباید به فکر امنیتش باشید؟ قیمت ماشین طرف دو میلیارد است، اما یك خاموش‌کننده ۱۰۰ هزار تومانی ندارد که اگر حادثه ناگهانی اتفاق افتاد، خودرویش آسیب نبیند.

بازار جمع خواهد شد، به شرط این‌که متصرفان خود به این باور برسند که باید به تامین ایمنی اهمیت دهند. مردم ما بسیار فرهنگ‌پذیر هستند به شرط این‌که آموزش ببینند. شما الان به من بگویید حوزه آموزش و پرورش، سازمان‌های فرهنگی‌کشور و رسانه‌ها، کجای داستان ارائه آموزش هستند؟ هفتم مهر همه سراغ آتش‌نشان و پلاسکو می‌آیند، اما در طول سال و وسط‌های سال، هر چه داد می‌کشیم که خطر مونوکسیدکربن جان مردم را تهدید می‌کند، هیچ‌کس پای کار نمی‌آید.

به عنوان یك آتش‌نشان در این روزهای حساس چه توصیه‌های کرونایی به مردم دارید؟

بگذارید آخرش را بگویم؛ خودمان به فکر خودمان باشیم و به همدیگر رحم کنیم. این‌که معطل باشیم کسی به ما ماسك بدهد یا کاری برای‌مان انجام دهد، از این خبرها نیست. تا زمانی که واکسن کشف شود، خودمان باید پای کار باشیم. لج‌کردن به ضرر خودمان است. ماسك‌زدن، فاصله‌گذاری اجتماعی، نرفتن به تجمعات و سفرهای غیرضروری و شستن مرتب دست‌ها، سهم مهمی در قطع زنجیره انتقال ویروس کرونا دارد. این‌که اجازه داده می‌شود در فلان تجمع باشیم، باید به عقل خودمان هم رجوع کنیم. من دو ماه پیش کرونا گرفتم و ۲۵ روز در قرنطینه بودم. بروید از آنهایی که در بیمارستان بودند سوال کنید آیا حاضرند دوباره بدون ماسك و فاصله‌گذاری باشند و به عروسی و عزا بروند؟

هیچ کس به فکر کادر درمان نیست و نباید به آنها فشار بیاوریم. از مردم خواهش می‌کنم نکات بهداشتی را رعایت کنند تا این بحران را هم به خیر و خوشی به انتهای برسانیم و آرامش بر خانواده‌ها و جامعه حکمفرما شود.

نجات‌های معجزه‌آسا

خاطره‌ای در ذهن‌تان دارید که در آن حتی یك درصد هم احتمال نمی‌دادید مصدوم یا مصدومان زنده بمانند؟

بله. ۱۰، ۱۲ سال پیش، نیمه شعبان بود و داشتیم در ایستگاه خودمان در جنوب تهران در کیانشهر والیبال بازی می‌کردیم و حواس‌مان به بیسیم هم بود که یکدفعه به ایستگاهی که نزدیك محدوده ما بود، وقوع یك حادثه در محله اتابك اعلام شد. محله‌ای با کوچه‌های باریك که ماشین و در مواردی موتور سخت رفت و آمد می‌کند. وقتی ایستگاهی به ماموریت اعزام می‌شود، سایر ایستگاه‌های نزدیك به آن ایستگاه حواس جمع هستند تا در صورت لزوم و به عنوان نیروی کمکی به محل اعزام شوند. ایستگاهی که در آن خدمت می‌کردم و فرمانده آن بودم، ایستگاه پشتیبانی بود که لودر و بیل مکانیکی و جرثقیل داشت و در مواقع وقوع زلزله و آوار بسیار کمك‌کننده بود. یکدفعه اعلام کردند که ایستگاه لودر اعزام کند. خودم با مینی لودر رفتم. ازدحام عجیبی بود. در محل، گاز ترکیده و کل خانه دو طبقه خوابیده بود. همان موقع که رسیدم، یکی از همکاران، مردی را از زیر آوار بیرون کشیده بود. از او جریان را پرسیدم که گفت ما شش مرد و یك بچه بودیم و همسران‌مان برای خرید به بیرون رفته بودند که یکدفعه گاز ترکید و همه زیر خاك مدفون شدیم. پشت ماشین نشستم تا کار را شروع کنم. گفتم یا امام زمان یك عیدی درست و حسابی به این جماعت بده. پنج ساعت تمام با لودر خاك را برداشته و جای دیگری خالی می‌کردم و آنها با کامیون خاك را بیرون می‌بردند. ساعت یك نصفه شب بود که در عین ناباوری، هر شش نفر به اضافه آن بچه صحیح و سالم از زیر آوار خارج شدند. چند سال بعد از این حادثه هم باز اعلام شد که در منطقه یافت‌آباد، خانه سه طبقه‌ای خراب شده است. به محل که رسیدیم، پیرزن و پیرمردی را دیدیم که گریه می‌کردند. آنها صاحب خانه بودند و گفتند در طبقه همکف مغازه دارند و در دو طبقه دیگر زندگی می‌کنند. نوه‌ای داشتند که اغلب به مغازه آنها می‌آمد، خوراکی برمی‌داشت و می‌رفت. روز حادثه هم نوه کوچك‌شان آمد تا از مغازه چیزی بردارد که کل ساختمان روی سرش هوار شد، اما خدا را شکر بچه، چهار ساعت بعد صحیح و سالم بیرون آمد. این صحنه باور کردنی نبود.